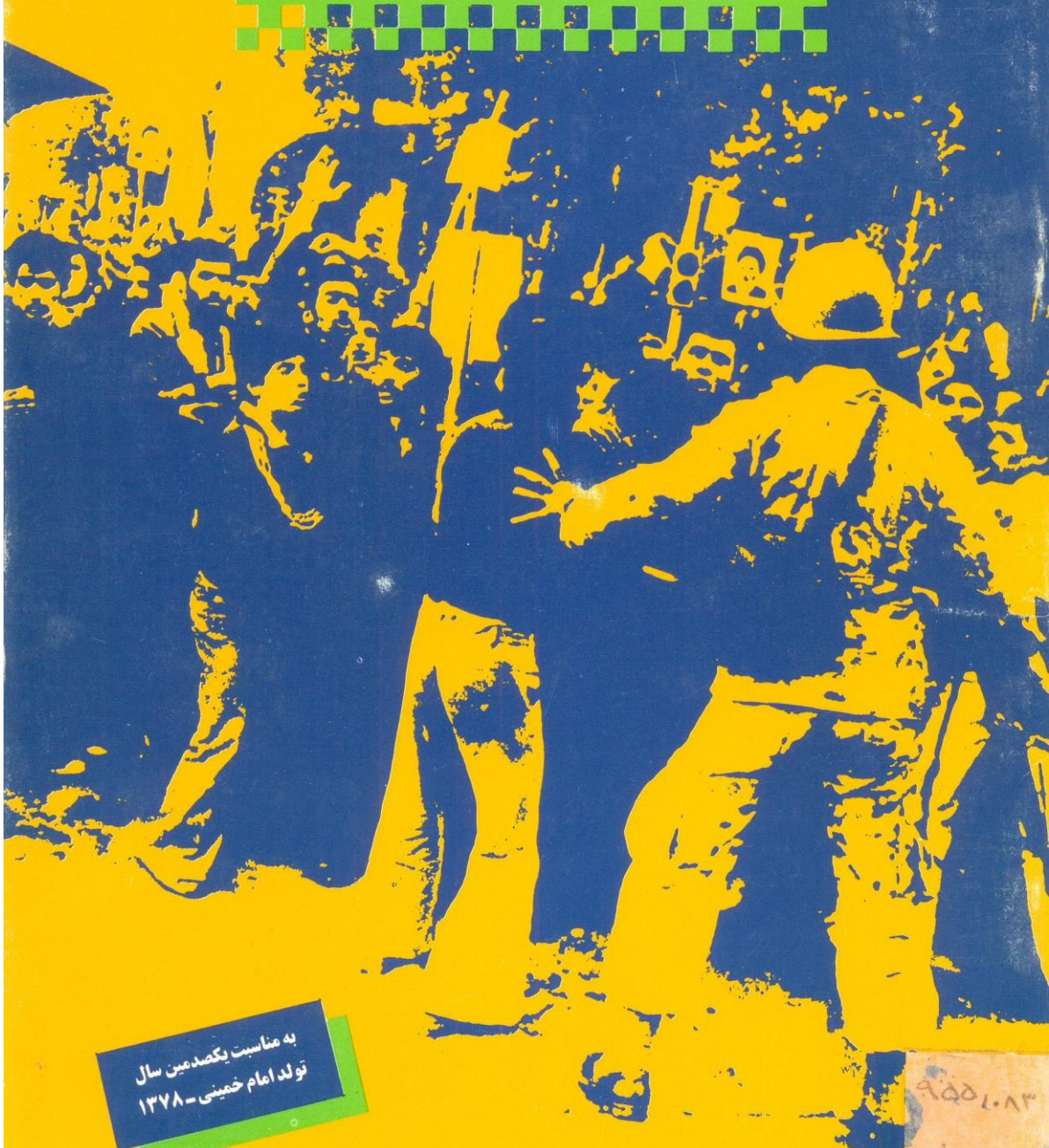




از مجموعه روزهای خدا



به مناسبت یکصدمین سال
تولد امام خمینی - ۱۳۷۸

۹۵۵۱۰۸۳
۲۲۶۵

نیمکتهای پاییزی

حمیدرضا شاه آبادی

نیمکتهای پاییزی



از مجموعه روزهای خدا

حمیدرضا شاه آبادی



۹۵۵
/۰۸۳
ش ۱

شاه‌آبادی، حمیدرضا، ۱۳۴۶ -
نیمکتهای پاییزی / نویسنده حمیدرضا شاه‌آبادی - تهران: کانون پرورش
فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۷۸.
۳۲ ص. مصور، عکس (سیاه و سفید) - (مجموعه روزهای خدا)
بها ۱۲۰ تومان
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار)
گروه سنی: د
۱. ایران - تاریخ - انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷ - الف. کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان، ب. عنوان، ج. فروست



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

نیمکتهای پاییزی (از مجموعه روزهای خدا)

نویسنده / حمیدرضا شاه‌آبادی

ویراستار / علیرضا حافظی

صفحه‌آرا / مهشید مهاجر

طراح جلد: سیدحمید شریفی

چاپ اول / ۱۳۷۸

تعداد / ۲۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ / کانون‌چاپ

© کلیه حقوق محفوظ است.

تهران، خیابان خالد اسلامبولی، شماره ۲۴.

تلفن ۲ - ۸۷۲۱۲۷۰ و ۹ - ۸۷۱۵۵۴۵

مرکز پخش: تهران، خیابان فاطمی، خیابان حجاب، جنب هتل لاله

تلفن: ۸۸۵۵۲۹۹ و ۸۸۵۵۳۰۲

شایک ۶ - ۶۲۹ - ۴۳۲ - ۹۶۴

ISBN 964-432-629-6

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

□ ۱۳ آبان ۱۳۵۷، تهران

باد می آید. رنگین کمانِ برگهای پاییزی بر خیابانهای ساکت و خلوت می بارد. کسی نیست، جز باد و برگ و تک و توک رهگذرانی که سر در پی کار خود دارند. و سربازانی که مخفیانه سر پست خود، آدامس می جووند و از خستگی خمیازه می کشند. هیچ کس تا به حال خیابانهای اطراف دانشگاه را اینقدر خلوت ندیده است. انگار اینجا نبود که تا چند روز پیش صدای مردم تا گوش آسمان هم می رسید؛ دست فروشها پنهان و آشکار کتابهای جلد سفید^۱ می فروختند، جوانها از این گروه به آن گروه می رفتند و درباره همه چیز بحث می کردند.

در عمق این سکوت، صدای مبهم بلندگویی که از میان محوطه دانشگاه به گوش می رسد، حواسها را به آن سوی میله های سبز رنگ دانشگاه جلب می کند. در آن سوی میله ها، حال و هوای دیگری است. دانشگاه تهران امروز میزبان همانهایی است که تا دیروز پشت نرده هایش جمع می شدند. امروز آنها همه جای دانشگاه پخش شده اند؛ در زمین چمن، مقابل دانشکده ها و جلو کتابخانه مرکزی. در محوطه چمن از بلندگو صدای سخنرانی پر شوری پخش می شود و عده زیادی سراپا گوش ایستاده اند. مقابل دانشکده هنر، دانشجوها نمایشگاهی از عکس و نقاشی برپا کرده اند. عکسهایی سیاه و سفید از همه چیز؛ از بچه های گرسنه جنوب تهران، از خیابانهایی که سربازها قرق کرده اند، از دیوار نوشته ها، ردیف قبرهای شهیدان در بهشت زهرا، دختری که شاخه گلی را بر لوله اسلحه سربازی می گذارد و پسر بچه معلولی که با

۱. کتابهای جلد سفید معمولاً به کتابهایی گفته می شد که با مطالب ضد رژیم سلطنت و به شکل مخفیانه به چاپ می رسید. این کتابها به خاطر آن که با امکانات بسیار کم و ابتدایی چاپ می شدند، معمولاً جلد های ساده و سفید رنگ داشتند. روی جلد کتاب فقط اسم کتاب چاپ می شد؛ گاهی نام نویسنده کتاب هم روی جلد می آمد که اغلب نام واقعی نویسنده نبود.



عصا جلوی جمعیت تظاهرکننده حرکت می‌کند. و نقاشیهایی که واقع‌گرا هستند و خشن: تیرباران شده‌ها، زندانیها، شکنجه‌دیده‌ها، زنهایی که چشمهایشان از شدت گریه و انتظار گود افتاده؛ اما با مشت‌هایی گره‌کرده ایستاده‌اند. و مردهایی که با چهره‌هایی محکم و مغرور به آینده‌نگاه می‌کنند در حالی که برق پیروزی در نگاهشان می‌درخشد. مردم می‌آیند و با شوق به تصویرهای روی دیوارها نگاه می‌کنند و نیرو می‌گیرند. همه از هر گروه، همه جا جمعند. گروه‌های مختلف با اعتقادهای گوناگون با هم بحث می‌کنند. و در آن سوی میله‌ها، سربازها از خستگی و بیکاری این پا و آن پا می‌کنند و خمیازه می‌کشند.

دولت شریف‌امامی که با شعار آشتی ملی روی کار آمده از مردم خواسته است که در خیابانها اجتماع نکنند و در عوض دانشگاه را محل بحث و گفتگو و تجمع خود بدانند. در دانشگاه فضای باز سیاسی حکمفرماست! چند نفر - اغلب جوان - با صداهایی که از شدت دادکشیدن خراش برداشته از این گروه به آن گروه می‌روند و فریاد می‌زنند:

«مردم! این آخرین حقه شریف‌امامی است. او همه ما را اینجا جمع کرده تا میان بحثها و اختلافهایمان خفه شویم. این بحثها برای این است که بین ما تفرقه بیندازد. این فضای مثلاً باز سیاسی یک حقه است. گول نخوریم؛ مگر بعد از هفده

شهریور همین شریف‌امامی نگفت که اگر بکشیمشان فایده‌ای ندارد، اینها شب هفت دارند، چهلم دارند، سال دارند، باید فکر دیگری کرد! فکر نمی‌کنید این فضای باز سیاسی حقه‌ای است که به جای کشتن ما در پیش گرفته‌اند»

جوانها همه توانشان را به کار گرفته‌اند تا میان این برکه راکد موجی ایجاد کنند. همزمان عده‌ای در مقابل مسجد دانشگاه نردبانی می‌آورند و پلاک برنجی‌ای را که اسم شاه رویش حک شده از سر در مسجد می‌کنند.

آنها که امروز در صحن دانشگاه جمع شده‌اند، ذهنشان انباشته از خاطره‌ها و حادثه‌هایی است که ماهها و روزهای قبل‌پی‌درپی از سرگذرانده‌اند. حوادث روزهای قبل، امروز جریان انقلاب را به نقطه عطفی رسانده که نوع حرکت از آن، آینده ملت را رقم خواهد زد. آنها که امروز در دانشگاه جمع شده‌اند، روزهای قبل در چنین ساعتی یا سر کلاسهای درس بودند و یا مشغول کار و فعالیت؛ اما امروز همه در اعتصابند. موج اعتصاب تمام کشور را گرفته است. دانشجویان، دانش‌آموزان، معلمان و استادان روزهاست که سر کلاس نمی‌روند. کارکنان صنعت نفت سراسر کشور در حمایت از خواسته‌های فرهنگیان و دانشجویان دست به اعتصاب زده‌اند. روزنامه‌ها چند روز قبل با تیتراژ درشت نوشتند: صدور نفت به خارج متوقف شد. ارتش پالایشگاهها را اشغال کرده است و سعی می‌کند با زور و تهدید کارگران را به محل کار خود برگرداند؛ اما کارگران اعلام کرده‌اند فقط به اندازه مصرف مردم نفت تولید می‌کنند، نه یک قطره بیشتر.

کارکنان شرکت هواپیمایی ملی نیز در اعتصابند؛ می‌گویند خواسته‌های ما، خواسته‌های ملت ایران است. پروازها همه لغو می‌شود. دولت تهدید می‌کند ارتش را در فرودگاهها مستقر خواهد کرد و برای بردن مسافران از هواپیماهای جنگی استفاده می‌کند. اداره دارایی وزارت اقتصاد، وزارت کار و شرکت دخانیات هم در اعتصابند. کارکنان شرکت دخانیات ضمن اعلام خواسته‌های خود، دهها قرارداد ظالمانه و یک‌سویه را که از طرف دولت ایران با شرکتهای امریکایی بسته شده است، افشا می‌کنند و معتقدند این قراردادها حتی از قرارداد انحصار تنباکو^۱ - که پدران

۱. قرارداد انحصار تنباکو در سال ۱۳۰۹ ق در دوره سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بین ایران و یک شرکت انگلیسی بسته شد. این قرارداد به دنبال تحریم تنباکو از سوی آیت‌الله میرزای شیرازی و مخالفت همه مردم لغو شد.

ما صد سال پیش زیر بار آن نرفتند - هم ظالمانه‌تر و تحمیلی‌تر است. موج اعتصابی که امروز همه‌جا را فراگرفته است، در آغاز با درخواستهای رفاهی شروع شد: خواسته‌ها اول محدود به اضافه شدن دستمزدها، دریافت حق مسکن، حق اولاد و... بود؛ اما رفته‌رفته رنگ دیگری به خود گرفت. نگاهها به دوردست دوخته شد. دیگر کسی برای خود چیزی نمی‌خواست. اعتصابیون زیر سایه تهدید سرنیزه‌ها و در جنگ با کمبودها و مشکلات مالی، خواسته‌هایشان را چنین مطرح می‌کنند:

۱- آزادی زندانیان سیاسی.

۲- اخراج مستشاران امریکایی از دستگاههای دولتی.

۳- لغو قرارداد نفت با آمریکا.

۴- ایجاد حکومت اسلامی.

دولت شریف‌امامی که زیر بار سنگین اعتصابها کمر خم کرده، ابتدا اعتصابیون را خائن به مملکت می‌خواند؛ اما بعد مجبور می‌شود نمایندگانی را نزد آنها بفرستد و به آنها قول دهد که به همه خواسته‌های رفاهی‌شان عمل کند؛ اما دیگر خیلی دیر شده است. حالا دیگر خواسته‌های مادی مردم بسیار کمرنگ‌تر از خواسته‌های دیگرشان است. به ناچار دولت شریف‌امامی به یک خواسته دیگر مردم‌گردن می‌گذارد: آزادی زندانیان سیاسی. روز چهارم آبان پنجاه و هفت، ۱۱۶۲ زندانی سیاسی در نتیجه پایداری مردم آزاد می‌شوند.

و آنها که امروز در صحن دانشگاه جمع شده‌اند، روز چهارم آبان را به خوبی به یاد دارند: در آن روز مردم آشنا و غریب، چه آنها که کسی را پشت حصار بلند زندانها داشتند و چه آنها که زمانی ساکت و بی‌اعتنا از کنار دیوارهای زندانها می‌گذشتند و هیچ‌وقت فکر نمی‌کردند هر شب پشت این دیوارها چند صدای جوان می‌میرد، جلو زندان قصر جمع شده بودند. مردم، آنهایی که در سالهای دور و نزدیک عزیزی را بی‌خبر گم کرده بودند، با دلهایی که آن ساعت بی‌قرارتترین آفریده خدا بود، جلو در زندان جمع شده بودند و درها باز نمی‌شد و نمی‌شد. دلها به انتظار می‌تپید. حلقه‌های گل در حال پژمردن بود و نگاهها در آرزوی پر کشیدن به آن سوی دیوارها. دقیقه‌ها و ساعتها سپری شدند تا آن که نزدیک ظهر، در آهنی زندان روی پاشنه چرخید و هیكل خاکستری پوش خمیده‌ای با ناباوری پا به بیرون

گذاشت. مردم ناباور چنان بیصدا بودند که گویی همه فقط چشمی شده‌اند برای دیدن؛ چشمی که اشک مجالش نمی‌دهد. آن قامت خمیده دو قدم برداشت و لرزید. نور آفتاب چشمهای خسته‌اش را می‌زد. دست به دیوار گرفت و از زانو شکست. زنی شیون کشید. مردم از جا پریدند و تن خسته زندانی را بر دستها گرفتند. بعد از آن بارها در گشوده شد و بارها کسی فریاد زد و از حال رفت. این اوست؟ این موهای خاکستری آشفته، این چشمها که در گودی سر فرو رفته‌اند، این شانه‌های لاغر که گویی به نوازشی هم می‌شکنند، این پاها که دیگر نمی‌شود به زمینشان گذاشت، این هیکل ناتوان پیر، همان برادر جوان من است؟ همان دختر بیست و دو ساله من؟ همان همسر رشید من است؟

و نامها بود که به فریاد خوانده می‌شد و گلها که به آسمان پرتاب می‌شد و بوسه‌ها که شتاب‌زده و تبادار بر چهره‌ها می‌نشست. حرفهای بریده ناتمام، گریه‌های گم‌شده در فریاد، رقصهای بی‌آهنگ و ناموزون و یک شادی مهارناپذیر... تا شب همین بود و همین.

شادی بازیافتن کسانی که از دست رفته پنداشته می‌شدند. و اما در میان این شادی، بسیار اسمهاست که در سینه‌ها می‌ماند و هیچگاه به فریاد خوانده نمی‌شود. خلیها میان این ۱۱۶۲ نفر نیستند. آنهایی که نه چهارم آبان و نه هیچ روز دیگری از پشت میله‌ها بر نمی‌گردند و هیچ‌دری برای آمدنشان گشوده نمی‌شود؛ و هیچگاه بر شانه‌های مردم نخواهند نشست.

... دیروقت شب است. اما هنوز می‌شود زنها و مردهایی را دید که با حلقه‌های پژمرده گل در انتظار بی‌حاصلشان، دل از درهای بسته نمی‌کنند: «هنوز وقت هست شاید آخرین نفر باشد... شاید دیرتر آزادش کنند... شاید...»

□ □ □

«ساواک»^۱ نامی که ایرانیان سالها با وحشت از آن زندگی کرده‌اند. آمیزه کاملی از دو سازمان وحشت‌انگیز اطلاعاتی «سیا» در امریکا و «موساد» در اسرائیل. سایه سنگین و وحشت‌بار ساواک را مردم ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲^۲

۱. کلمه ساواک کوتاه شده نام سازمان اطلاعات و امنیت کشور بود.

۲. با این کودتا دولت ملی دکتر محمد مصدق سرنگون شد و بعد از آن شاه حکومت استبدادی خود را در ایران مستحکم کرد.

بر تمام زندگی خود حس کرده‌اند. گویی ساواک همیشه و همه جا در کمین آنهاست در میان مردم این شایعه وجود دارد که هر کودک ایرانی از زمانی که به مدرسه می‌رود، صاحب پرونده‌ای در ساواک می‌شود که تمام فعالیت‌های او را تا پایان عمر در آن پرونده ثبت می‌کنند. مردم حتی در خانه‌های خود نیز جرأت حرف زدن ندارند. این باور به طرز عجیبی میان مردم وجود دارد که حتی در خانه‌ها هم میکروفن کار گذاشته‌اند. به همین دلیل است که هر گاه گفتگوی دو نفر به جایی می‌رسد که ممکن است بخشی از آن نشانه مخالفت با رژیم شاه باشد، بلافاصله یکی از آن دو می‌گوید: «هیس! دیوار موش داره، موش هم گوش داره.»

بسیار پیش می‌آید که فلان دانشجو، کارمند، روحانی، معلم و یا استاد دانشگاه در طول سفر از شهری به شهر دیگر ناپدید می‌شود و دیگر اثری از او به دست نمی‌آید. بارها می‌شود که جنازه‌هایی بی‌نام و نشان در بیابانهای اطراف شهر پیدا می‌شوند؛ جنازه‌هایی که آثار شکنجه و ضرب و شتم را روی آنها می‌توان دید. بسیار پیش می‌آید که اعلام می‌کنند فلان شخصیت ادبی فلان ورزشکار یا نویسنده بدون هیچ دلیلی خودکشی کرده‌است. و همه اینها تنها یک نام را در ذهن مردم جان می‌دهد: ساواک.

مردم در هر قتل و جنایت و هر حادثه غیرطبیعی، دست ساواک را دخیل می‌دانند و این بر ترس و اضطرابشان روز به روز می‌افزاید.

اکنون در سال ۱۳۵۷ ساواک به بزرگترین و مخوفترین سرویس اطلاعاتی در خاورمیانه تبدیل شده است. بنا به یک نظر، ساواک چهار هزار نفر مأمور شاغل و پنجاه هزار نفر خبرچین حقوق‌بگیر دارد؛ البته بدون محاسبه افرادی که به امید دستیابی به امکانات و مزایا برای ساواک خبرچینی می‌کنند.

این حضور همه‌جاگیر و زجرآور رانمی‌شود انکار کرد. در فرودگاهها، مکانهای عمومی، هتلها، مدرسه‌ها، کلاسهای درس، اداره‌ها، مهمانیهای بزرگ و کوچک، بازار، همه این تجربه را دارند که سنگینی نگاه شومی را بر خود احساس کرده باشند یا کسی در گوششان پیچ کرده باشد:

- مواظب باش، می‌گویند ساواکی است.

آیا به کسی می‌شود اعتماد کرد؟

و این همان چیزی است که رژیم شاه می‌خواهد: ترس مردم از همه چیز و همه

کس؛ از میکروفنهای مخفی؛ از گوشهای تیز جاسوسانی که همه جا هستند. پس سکوت بهترین راه فرار از پنجه‌های وحشت‌انگیز ساواک است.

ساواک همه روزنامه‌ها را کنترل می‌کند. سرمقاله‌های سیاسی را می‌نویسد و یا آنها را برای نویسندگان دیکته می‌کند. کتابها تنها زمانی اجازه انتشار پیدا می‌کنند که از کنترل مأموران ساواک گذشته باشند. بسیاری از معلمان مدرسه‌ها و استادان دانشگاه به دستور ساواک از حضور در کلاسهای درس منع شده‌اند. بسیاری از روحانیون به دستور ساواک حق سخنرانی بر منبر را ندارند.

هراس و وحشت چیزی است که سلطنت‌شاه توانسته است بهتر از هر چیز دیگری بین مردم ایران و به قول شاه «این خانواده بزرگ و خوشبخت» تقسیم کند. ایران در تمام زمینه‌ها پیشرفت کرده است.

این جمله را شاه در مصاحبه‌های متعددی عنوان کرده است. این جمله را شاید بشود به این صورت تصحیح کرد: ایران در بعضی زمینه‌ها پیشرفت کرده است. تعداد زندانیان سیاسی روز به روز افزایش می‌یابد. شکنجه‌های ساواک هر روز به شیوه‌های جدیدی شکل می‌گیرد و روشهای تازه‌ای برای بازجویی از زندانیان کشف می‌شود!

شاه در مصاحبه با خبرنگار روزنامه فرانسوی لوموند درباره شکنجه زندانیان سیاسی می‌گوید: «این جوانها وقتی ادعا می‌کنند مورد شکنجه قرار گرفته‌اند، دروغ می‌گویند. به آنها حتی پیش از توقیف شدنشان یاد می‌دهند که بگویند با آنها بد رفتاری شده است. وکلای آنها نظر به نیازهای محکمه‌ای به این بازیها رو می‌آورند و رفقای آنها در خارج از این دروغها علیه رژیم ایران استفاده می‌کنند. این جوانها هر قدر هم که انکار کنند، باز مقصرند.»

شاه بار دیگر در مصاحبه‌ای به شیوه‌های جدید مأمورانش در بازجویی از زندانیان اشاره می‌کند و به آن می‌بالد: «بدبختی رقبای ما این است که آنها هم ما را دست کم می‌گیرند. ایران در تمام زمینه‌ها پیشرفت‌های عظیمی کرده است. باور کنید برای این که مقصران ناگزیر به اعتراف شوند، شکنجه ضروری نیست.

- به چه روشهایی اشاره می‌کنید؟

- چندین روش خیلی ظریف. چرا نتوانیم از شما تقلید کنیم؟ روشهای ظریف روانی شما، مثلاً فشارهای روحی... نه! آقای سارتر و دوستانش که ما را به سختی

و آزار متهم می‌کنند بهتر است به کارهایی که به آنها مربوط می‌شود، بپردازند.»
با اینهمه دستگاه وحشت‌انگیز ساواک هم نمی‌تواند جلو رشد مخالفت مردم با رژیم را بگیرد. مردم روز به روز آگاه‌تر می‌شوند. نوارهای سخنرانی، اعلامیه‌ها، کتابهای جلد سفید دست به دست میان مردم می‌چرخد. هر خبر جدید هر قدر هم که دستگاه‌های امنیتی رژیم در مخفی کردن آن بکوشند، به سرعت میان مردم پخش می‌شود. مردم شاه را مسبب اصلی همه چیز می‌دانند. چهره شاه در میان مردم چهره یک مستبد خشن و گستاخ است. مردم می‌دانند که ساواک زیر نظر مستقیم شاه فعالیت می‌کند و به همین دلیل او را در مرکز حمله‌های خود قرار می‌دهند.
جوانانی که روز سیزدهم آبان در دانشگاه تهران جمع شده بودند، تنها به یک چیز فکر می‌کردند و آن تغییر اساس حکومت بود. شاه می‌بایست برود و جز آن هیچ چیز دیگر نمی‌توانست آنها را راضی کند. نه تغییر دولت، نه تصفیه ساواک و نه دستگیری ارتشبد نعمت‌الله نصیری، فرمانده ساواک.

□ □ □

پاییز ۱۳۵۷ با روزهای بزرگش در تاریخ ایران جاوید خواهد ماند. آمیزه حیرت‌انگیزی از اعتصاب، شورش، تیراندازی با آزادی‌گریبی که ایران تاکنون تجربه نکرده است. شریف‌امامی که اکنون تمام امید شاه به اوست، گویی گیج شده است. روش او قابل فهم نیست. از یک سو به اعتصابیونی که تا چندی پیش به جرم اعتصاب زندانی و تیرباران می‌شدند، قول افزایش حقوق می‌دهد و آزادی سیاسی را تبلیغ می‌کند. و از سوی دیگر دست نظامیان را در کشتار مردم باز می‌گذارد. همین روش او برای مردم این نکته را ثابت می‌کند که هدف رژیم جلوگیری از گسترش موج انقلاب است. حالا به هر وسیله‌ای که شد؛ با نرمش یا خشونت. پس ناگفته پیداست که رژیم نه برای مردم که برای خودش دل می‌سوزاند و به محض این که موقعیتش محکمتر شود. زیر تمام قول و قرارهایش می‌زند.

روز چهارشنبه ۱۷ مهر روزنامه‌های کیهان و اطلاعات برای اولین بار عکسی از امام خمینی، رهبر انقلاب را همراه قسمتی از آخرین اعلامیه ایشان چاپ می‌کنند. همین فروش روزنامه‌ها را چهار برابر می‌کند. مردم با اشتیاق روزنامه‌ها را از دست یکدیگر می‌قاپند. حالا دیگر دکه‌های روزنامه‌فروشی هم مرکز شورش شده‌اند! و رژیم تحمل آن را ندارد.

عصر همان روز یک سرهنگ نظامی به اداره روزنامه اطلاعات می‌رود. او روزنامه چاپ شده را می‌خواهد و در همانجا آن را مو به مو بررسی می‌کند. چند یادداشت برمی‌دارد و با تلفن شماره‌های را می‌گیرد.

- الو... بله تیمسار... دیر خبر شده‌ایم... دیگر نمی‌شود کاری کرد، روزنامه چاپ شده و تمام نسخه‌هایش فروخته شده است.

سرهنگ می‌رود و همه کارمندان روزنامه را در بهت و حیرت به جا می‌گذارد. صبح روز بعد سرهنگ برمی‌گردد و مستقیم به اتاق سردبیر می‌رود و آنجا می‌نشیند. نویسندگان و کارمندان روزنامه، به او اعتراض می‌کنند.

- چرا در کار ما دخالت می‌کنید... نخست‌وزیر گفته ما در نوشتن آزاد هستیم. اما سرهنگ با خونسردی سر جایش لم می‌دهد و با آرامشی تنفربرانگیز می‌گوید باید مدیر روزنامه را ببیند. مدیر در اتاقش را می‌بندد و حاضر به دیدن سرهنگ نمی‌شود. اما سرهنگ همچنان سر جایش نشسته است. رفته رفته نویسندگان و کارمندان روزنامه سر به شورش برمی‌دارند. همه که بالا می‌گیرد، سرهنگ از جایش بلند می‌شود و می‌رود؛ اما قبل از رفتن تهدید می‌کند: «به هم می‌رسیم». کارمندان روزنامه تصمیم به اعتصاب می‌گیرند. این اعتصاب به روزنامه‌های دیگر هم سرایت می‌کند. دیگر هیچ روزنامه‌ای در کشور منتشر نمی‌شود. اعتصاب مطبوعات در کشور که روزنامه‌هایش مدام دم قیچی سانسور ساواک قرار دارند و روزنامه‌نگاران ناچارند در هر مقاله به نحوی از شاه و دروازه‌های طلایی تمدن بزرگش حرف بزنند، ماجرای منقلب‌کننده است.



یک شب تمام صرف نوشتن بیانیه اعتصاب و تکثیر آن می شود. روزنامه نگاران آن را بین مردم کوچه و بازار پخش می کنند. مردم تبریک می گویند و آنها را در آغوش می کشند. بازاریها پیشنهاد می کنند که دستمزدها کارکنان اعتصابی روزنامه ها را بپردازند. دفتر روزنامه ها پر است از مردمی که گروه گروه از هر شغل و مقام اجتماعی برای تبریک به روزنامه نگاران می آیند. میانشان گروه های دانش آموز هم دیده می شوند که دسته دسته می آیند، گل می آورند و شعر می خوانند.

دولت شریف امامی هراسان مذاکره با روزنامه نگاران را شروع می کند. نخستین مذاکره ها بی ثمر است. دولت شریف امامی معتقد است در کشور اصلاً سانسوری وجود ندارد! و روزنامه نگاران توضیح می دهند روزی ده بار به آنها تلفن می شود که فلان مقاله را چاپ نکنید؛ فلان عکس را به کار نبرید؛ فلان اسم چاپ نشود و... سرانجام با فشار زیاد روزنامه نگاران و مردم، دولت شریف امامی تن به آزادی مطبوعات می دهد.

در روز ۲۳ مهر روزنامه های صبح و عصر با این تیتر منتشر می شوند: آزادی وزیر مشاور گفت: آزادی کامل مطبوعات ممکن است ضرباتی را به ما وارد سازد، اما باید آن را تحمل کنیم.

اگرچه بعدها آزادی مطبوعات با روی کار آمدن دولت نظامی ارتشبد از هاری پایان می گیرد؛ اما به مدت سه هفته روزنامه ها نقشی تعیین کننده در آگاه سازی مردم به عهده می گیرند. مردم متن اعلامیه های امام، شرح اعتصابها، تظاهرات و خبر شهادتها را از تمام شهرها در روزنامه ها می خوانند. سه هفته روزنامه های کیهان و اطلاعات هر روز در یک میلیون نسخه چاپ می شوند و همیشه نایابند! روزنامه ها پر است از افشاگری زندانیان آزاد شده؛ داستان شکنجه روزانه زندانها، عکس جوانانی که طی این سالها ناپدید شده اند و حالا خانواده هایشان از آزاد شدگان می پرسند آیا آنها را دیده و به یاد می آورند؟ روزنامه ها پر است از شعرها و نوشته هایی در وصف آزادی؛ در وصف شهدا و در وصف روزی که تنها خدا در کشور حاکم باشد. روزنامه ها جان گرفته اند. دست به دست می گردند. به دیوارها زده می شوند تا همه بتوانند بخوانند. شرح شکنجه ها همه را منقلب می کند: شاید اکنون که من راه می روم، می خندم، نگاه می کنم و حرف می زنم، کسی زیر شکنجه در حال مردن است؛ کسی به خاطر اعتقاد و ایمانش زیر شلاقها پیچ و

تاب می خورد؛ کسی روی اجاق برقی در حال سوختن است.

به همین دلیل آزادی زندانیان سیاسی، مهمترین خواسته مردم است.

رژیم چاره‌ای جز پذیرش خواست مردم ندارد. زندانیان در گروه‌های کوچک و بزرگ آزاد می‌شوند. آن ۱۱۶۲ نفر، زندانیانی قابل عرضه بوده‌اند. بقیه بسیار رنجورند و به خاطر جراحتهای آشکارشان مخفیانه آزاد می‌شوند. همه نگران آنهایی هستند که هنوز آزاد نشده‌اند. همه ایران آزادی زندانیان سیاسی را می‌خواهد و در رأس آنها آزادی آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری را. رژیم نمی‌تواند در برابر فشار افکار عمومی مقاومت کند. روز نهم آبان این دو آزاد می‌شوند. همه ایران هیجان‌زده است و تهران در پیچ شمیران خیابان تنکابنی فریاد شادی می‌زند. رود جاری مردم به سوی منزل آیت‌الله طالقانی تمامی ندارد. پشت دیوار خانه او تا پای آجرچین بالا، از گل پوشیده است. گلها روی هم انباشته می‌شوند و عطر آزادی در تهران آکنده می‌شود. امام خمینی رهبر انقلاب به مناسبت آزادی آیت‌الله طالقانی اعلامیه‌ای صادر می‌کنند:

«این مسأله امری طبیعی است که شخصیت‌هایی مثل جناب‌عالی که عمر گرانبهای خود را در راه آزادی و استقلال کشور و مخالفت بی‌امان با دستگاه جبار و غارتگران بین‌المللی صرف نموده‌اند، در حبس و شکنجه به سر برند.»

□ □ □

و امروز سیزدهم آبان دانشگاه تهران محل تجمع مردمی است که پاییز پرماجرایی ۵۷ را پشت سر می‌گذارند. دانشگاه همان دانشگاه است؛ با همان زمین چمن و همان درختهای چنار که هر پاییز با وزش باد سرد، برگهای زرد و خشک خود را رها می‌کنند تا چرخ‌زنان به زمین بیفتند و زیر پای رهگذران به صدایی گاه ناشنیدنی خرد شود؛ اما انگار رهگذران، همان آدمهای قبل نیستند. اینان نگاهی تازه یافته‌اند که همه چیز را خوب می‌بینند؛ گوش‌هایی شنوا دارند که صدای خش‌خش خردشدن برگ را در ازدحام صداهای دیگر می‌شناسند.

امروز نه تنها در تهران که در همه شهرهای دیگر نیز دانشگاهها محل تجمع مردم شده‌اند، محل شنیدن اخبار تازه، جایی برای بحث و تحصیل، جمع‌شدن دسته‌ها، خواندن آخرین اعلامیه‌ها، تقسیم شعارها، قلب تهران در دانشگاه می‌تپد. همه جوانها و پیرها، دانش‌آموزان، کارگران، روحانیون، نویسندگان، شاعران و در یک کلام همه



قشرهای مردم هر روز در دانشگاه دور هم جمع می‌شوند. جوانها با اشتیاق حرف می‌زنند، از وقایع مختلف، از پانزده خرداد، ۲۸ مرداد، تبعید امام. از آنچه که هست و آنچه که باید باشد. شرح سخنرانی شب قبل در مسجد محل، خلاصه اعلامیه‌ای که تازه رسیده است. حرف از فلسطین، ویتنام، کامبوج، رد و بدل کردن کتاب، عکس، نوار، اعلامیه. در زمانه‌ای که در پاریس دغدغه جوانها انتخاب یکی از انواع مدل‌های پانک است؛ در زمانه‌ای که جوانهای نیویورک دنبال ارزانترین و مرگبارترین مواد مخدر می‌گردند؛ در زمانه‌ای که در مسکو و پکن جوانها به تماشای شکستن بت‌های کمونیسم نشسته‌اند؛ در زمانه‌ای که جوانهای عرب‌بیش از آنکه به آرمان فلسطین بیندیشند در اندیشه آخرین ترانه‌های خوانندگان غربی هستند، جوان ایرانی بهانه‌ای دیگر برای زیستن یافته است. او به آینده‌ای می‌اندیشد سراسر پاک؛ آینده‌ای که در آن حاکمیت از آن خدا باشد؛ آینده‌ای که در آن هیچ ظلمی نباشد. هیچ کس سر گرسنه بر بالین نگذارد و هیچ کس قطره اشکی را بر گونه کودکی رنجیده نبیند. او به این آینده می‌اندیشد و آماده است تا همه چیزش را فدای دست یافتن به آن بکند.

اما امروز در دانشگاه تهران از میان اینهمه بحث و تحلیل بوی توطئه می‌آید: نکنند دولت به عمد این فضای باز را در اینجا فراهم کرده است که ما دور هم در حصار نرده‌های دانشگاه بمانیم و با هم حرف بزنیم، تا آنها راحت‌تر بتوانند رشته اوضاع را به دست بگیرند.

پچ‌پچه‌ها بالا می‌گیرد: باید کاری کرد. تظاهرات خیابانی تنها اهرم قدرت مردم است و تنها راه نمایش تنفر از رژیم. تظاهرات خیابانی همان چیزی است که شاه از آن می‌ترسد. نباید تظاهرات را از دست داد. نباید اینجا سرمان به خودمان گرم شود و هیچ حرکتی نکنیم. انگار جوانترها؛ دانشجویهای سال اول و دانش‌آموزان دبیرستانی این موضوع را بهتر از بقیه فهمیده‌اند. بوی فریب آنها را هشیار کرده است از این گوشه به آن گوشه می‌دوند، فریاد می‌زنند، مردم را به هیجان می‌آورند و آنها را از اینکه دولت در نقشه‌اش موفق بشود، می‌ترسانند. باید نقاب آشتی ملی را از چهره دولت برداشت: به خیابان برویم! برویم بیرون! برویم به خانه آقای طالقانی! برویم دانشگاه تربیت معلم، آقای خامنه‌ای آنجا سخنرانی می‌کند! آنها جوانند، از هیچ چیز نمی‌ترسند. جز جوانی، چیزی برای از دست دادن

ندارند. هیچ زنجیری بر دست و پایشان نمی‌ماند، حرکت می‌کنند و دیگران به دنبالشان. به سربازها نزدیک می‌شوند. رودرروی اسلحه‌ها شعار می‌دهند: بگو مرگ بر شاه... درود بر خمینی و می‌دانند که همین اسلحه‌ها در همدان، بوکان، کرمانشاه و شیراز با همکلاسیهایشان چه کرده است.

هیچ کس نمی‌فهمد از کجا شروع می‌شود. گلوله‌ها از کجا می‌آیند. شاخه چند درخت بی‌خبر می‌شکند. صبر نیروهای حکومت نظامی تمام شده است. آنها دیگر تحمل شنیدن شعارها را ندارند. صدای گلوله همه‌جا می‌پیچد تا شاید صدای شعارها خاموش شود؛ اما صداهایشتر می‌شود. تیراندازی ادامه پیدا می‌کند. معلوم نیست چه چیزی باعث شلیک اولین تیر شده است. شعارهای گروهی از دانش‌آموزان دبیرستانی که تازه از راه رسیده بودند و تلاش می‌کردند از نرده‌های دانشگاه بالا بروند، باعث تحریک سربازها شده بود یا حرکت جمعیتی که به قصد رفتن به خانه آقای طالقانی می‌خواست از دانشگاه خارج شود. شاید هم وقتی گروهبانی واحدش را رها کرد و به سوی مردم دوید تا به آنها ملحق شود، فرمانده‌اش تیراندازی را شروع کرد.

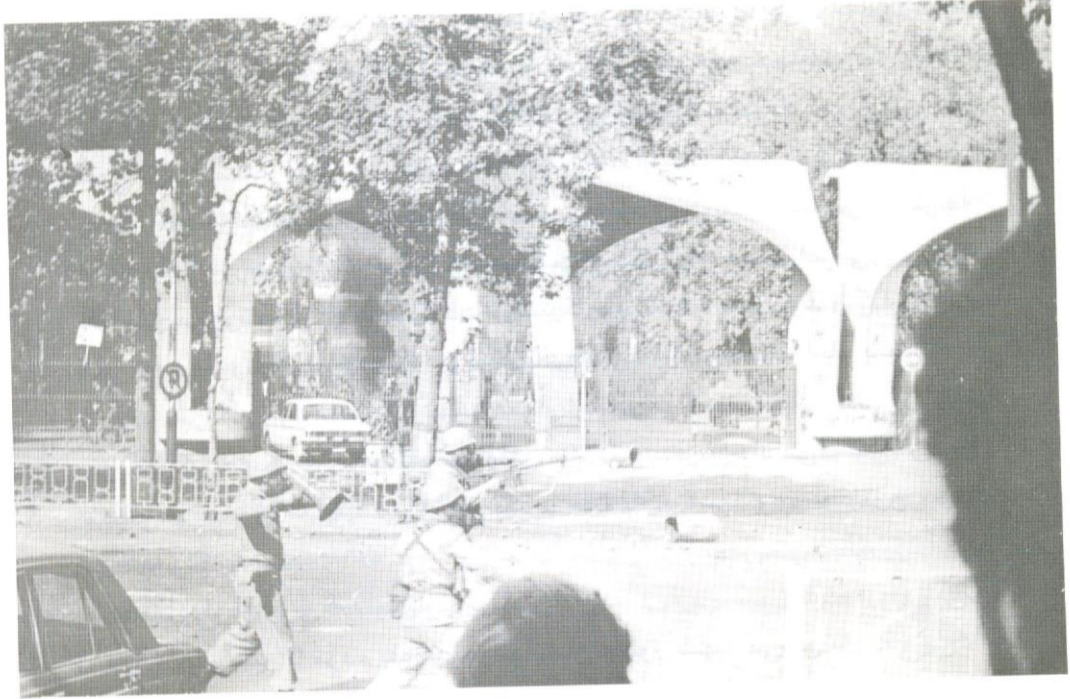


گروهبان بین مردم گم می‌شود یا تیر می‌خورد؟ کسی نمی‌داند. اما کنار نرده‌ها یک نفر می‌افتد. تیر به سینه‌اش خورده. چنان نرم و سریع بر دستهای مردم بالا می‌رود که انگار بال درآورده است. گلوله‌ها می‌آیند؛ اما مردم که حیران این تن هنوز گرم هستند، رهایش نمی‌کنند. خون از سینه‌جوان مجروح تا نوک انگشتهایش راه باز کرده و چکه‌چکه روی شانه مردم می‌ریزد. در یک لحظه نگاه مردم متوجه فیلمبردار تلویزیون می‌شود که میان جمعیت این طرف و آن طرف می‌رود. چند نفر جلو می‌روند و او را که به شدت ترسیده روی هوا بلند می‌کنند و کنار جوان مجروح می‌آورند. آنها با اصرار از او می‌خواهند که از این صحنه فیلم بگیرد. یک خبرنگار تلویزیون برای نجات همکاریش جلو می‌آید. مردم او را هم در حلقه خود می‌گیرند. یک نفر با عصبانیت هلش می‌دهد و سرش داد می‌کشد: «پس چرا معطلی، حرف بزن! به رفیقت بگو فیلم بگیرد، فقط بلدید شبها توی تلویزیون حرف مفت بزنید؟»

فیلمبردار از روی دستها پایین می‌آید.

یا... فیلم بگیر تا مردم بفهمند جوانهایشان چطور شهید می‌شوند!





یکی دیگر با کف دست به پشت فیلمبردار می‌کوبد و می‌گوید: «خدا شاهد است اگر این فیلم را امشب پخش نکنید، هر جا که باشید شما دو تا را پیدا می‌کنم و بیچاره‌تان می‌کنم.»

فیلمبردار هراسان دوربینش را روشن می‌کند و آنچه را در اطرافش می‌گذرد ضبط می‌کند و خبرنگار برای مردم توضیح می‌دهد که پخش فیلم از تلویزیون دست آنها نیست؛ اما تمام تلاشش را می‌کند که فیلم حتماً از تلویزیون پخش شود. یک نفر دیگر وسط خیابانی باریک افتاده است و در خونش دست و پا می‌زند. کسی می‌دود و پایش را می‌گیرد و می‌کشدش کنار جوی آب. تیرخورده‌ها را می‌برند دانشکده پزشکی. تیراندازی و جنگ یک لحظه قطع نمی‌شود. جوانهای جسورتر گاه و بیگاه از پشت ستونها، دیوارها و درختها بیرون می‌آیند، شعار می‌دهند و وقتی هدف گلوله‌ها می‌شوند؛ پشت جان‌پناهی سنگر می‌گیرند. تیراندازی هوایی زیاد است. شاخه‌های درختها یکی یکی می‌شکنند و روی سر مردم می‌ریزند. روی زمین پر است از برگهای خشک زرد و نارنجی؛ پر است از کتابها و دفترهای پاره و خاک‌آلوده؛ پر است از مداد، خودکار، خودنویس؛ پر است از عکسهای سیاه و سفید شاه که از اول کتابهای درسی کنده شده‌است. عکسهایی که در آنها شاه‌چهره همیشه‌اش را ندارد. حالا با مداد یا خودکار برای او دو شاخ بزرگ کشیده‌اند و یا دو دندان تیز بلند که از گوشه‌های لبش بیرون زده، با ابروهایی کلفت‌تر از همیشه و چشمهایی که با خودکار قرمز به رنگ خون درآمده است. روی زمین پر است از لکه‌های خون کوچک و بزرگ، خون آنهایی که در دانشگاه شعار می‌دادند: ما بچه‌های بهشتیم، با خون خود نوشتیم، یا مرگ یا خمینی.

امروز در دانشگاه تهران دانش‌آموزان، معلم و دانشجویان، استاد شده‌اند. امروز آنها درسی را به تمام نسلهای بعد از خود می‌آموزند که هیچ‌گاه از ذهنها محو نمی‌شود. درسی که با خون خود روی آسفالت تب‌دار دانشگاه برای همیشه حک می‌کنند. تیراندازی تا عصر ادامه دارد حوالی ۵ بعد از ظهر هلی‌کوپتری روی دانشگاه و خیابانهای اطراف دور می‌زند. آنقدر پایین می‌آید که می‌شود خلبانش را دید. خاطره ۱۷ شهریور برای همه زنده می‌شود. تیراندازی از هوا؟! اما هلی‌کوپتر چرخ می‌زند و می‌رود. همه ساکتند. غم روی صورتها جای هر احساسی را گرفته‌است. خبرنگار تلویزیون با قد کوتاه، موهای بلند و ریش مدروز از فرصتی استفاده می‌کند و همراه

فیلمبردار که او هم قیافه‌ای شبیه همکارش دارد می‌گیرند. خود را به اتومبیل سفید رنگ تلویزیون می‌رسانند و می‌روند.

راه خروج از دانشگاه حالا باز شده است. هنوز صدای پراکنده تیراندازی از اطراف به گوش می‌رسد. جوانها در خیابانهای اطراف دانشگاه می‌دوند. دستهای خونینشان را بلند کرده‌اند و فریاد می‌زنند: «امروز دانشگاه ۶۷ شهید داد... امروز دانشگاه...»

□ □ □

شب مردم هیجان زده سراسر کشور، میان برنامه‌های اخبار تلویزیون - که این روزها در فضایی آزادتر پخش می‌شود - فیلم بسیار کوتاهی از وقایع دانشگاه تهران را می‌بینند. آنها به چشم خود می‌بینند که چگونه جوانی تیر می‌خورد و به زمین می‌افتد. جوان لاغر است و قد بلند. ژاکت بافتنی راه‌راهش خیلی زود پر از خون می‌شود و بدن بی‌رمقش روی دستهای مردم بالا می‌رود. این صحنه چشمها را پر از اشک و قلبها را پر از خشم و کینه می‌کند. تنفزی غیرقابل تسکین در وجود همه مردم نسبت به رژیم شاه و دولتی که نام آشتی ملی بر خود گذاشته است، جای می‌گیرد. دیگر هیچ امکانی برای سازش نمانده است... باید جنگید... باید آنقدر جنگید تا دیگر هیچ جلادی نتواند این چنین بی‌محابا خون بهترین فرزندان این مرز و بوم را بر زمین جاری کند.

خبر می‌رسد که رهبر انقلاب، امام خمینی به مناسبت کشتار دانشگاه تهران پیامی داده‌اند و در آن مردم را به ایستادگی و مقاومت در برابر حکومت استبداد فرا خوانده‌اند. گفته می‌شد ایشان کارگران، کارمندان و دیگر اصناف مردم را به ادامه اعتصاب فرا خوانده و از همه قشرهای ملت خواسته‌اند با کمکهای مادی و معنوی اعتصابیون را به ادامه اعتصاب تشویق کنند.

کشتار مردم در دانشگاه چنان تکان‌دهنده بود که گروهی از مسئولان دولت شاه را هم به صدا درآورد. وزیر آموزش عالی به نشانه اعتراض به کشتار دانشجویان، استعفا داد و شهردار تهران در نامه اعتراض آمیزی به شریف‌امامی نوشت: «فیلم مستند جریان تکان‌دهنده هجوم مسلحانه به دانشجویان عزیز دانشگاه تهران که در برنامه دیشب سیمای ایران پخش شد، برای اهالی تهران و مردم ایران جای تردید باقی نگذاشت که دولت اسمی آشتی ملی جنابعالی نه تنها قادر نیست مشکلات موجود مملکت را حل کند، بلکه از درک اوضاع واقعی کشور و افکار عمومی نیز عاجز

است. آیا فکر نفرموده‌اید که ملت شریف ایران برای صدارت آن جناب که خودتان گفته‌اید مجبور و محکوم به ادامه آن می‌باشید، چه بهایی باید بپردازد؟ و علاوه بر مسؤولیتی که در قبال ملت دارید در پیشگاه خداوند متعال چگونه پاسخگو خواهید بود؟»

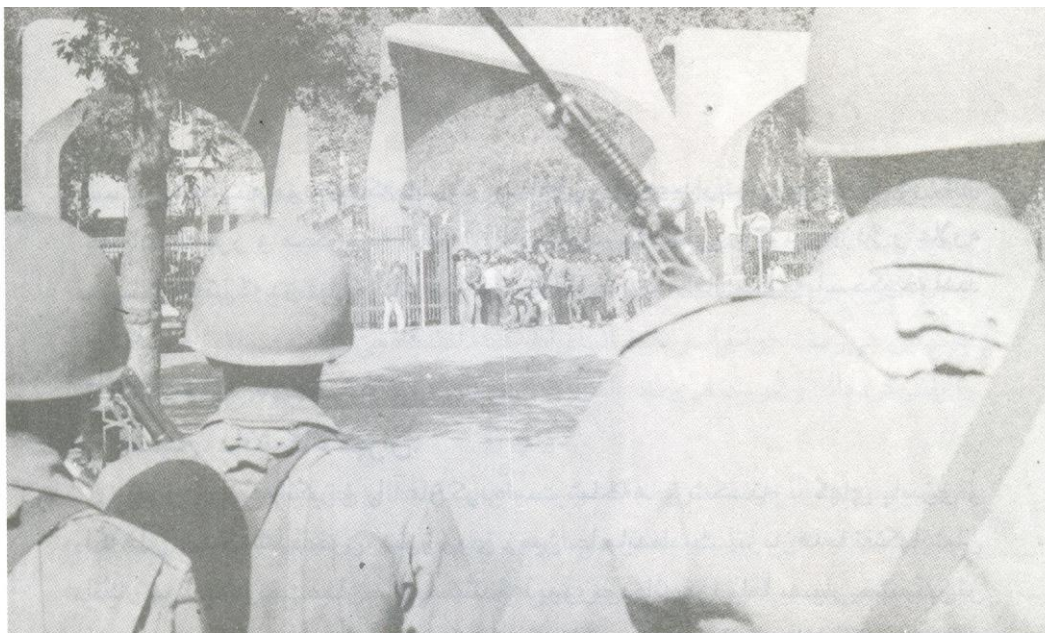
□ ۱۴ آبان ۱۳۵۷

صبح. دانشگاه تهران.

تهران روز غم‌انگیزی را آغاز کرده‌است. شاخه‌های شکسته، برگ‌های پاییزی و لکه‌های خشک شده خون، هنوز روی زمین جا مانده‌است. سربازها با تفنگ‌هایشان انگار هر کدام درست همان جایی هستند که دیروز بوده‌اند. مردم اما بسیار خشمگین‌تر از دیروز به نظر می‌آیند. بسیاری کسانی که تا امروز هیچ وقت به دانشگاه نیامده‌اند؛ شاید هیچ وقت در هیچ تظاهراتی شرکت نکرده‌اند. چهره‌هایی ناآشنا که با دیدن فیلم کشتار دانشگاه، با خشمی تازه متولد شده، آمده‌اند تا خون خواه جوانی باشند که به خون افتادنش را دیشب از تلویزیون دیده‌اند. انگار همه او را از مدتها قبل می‌شناخته‌اند. انگار قد بلند، هیکل لاغر و ژاکت کاموایی راه‌راهش را بارها و بارها دیده بوده‌اند؛ در همسایگی خودشان، توی محل، پشت نیمکتهای مدرسه و دانشگاه، پشت دستگاههای کارخانه، توی اداره و یا هر جای دیگر. آن که به خون غلتید، برادر همه بود و امروز همه در دل‌هایشان فریاد می‌کشند: می‌کشم! می‌کشم! آنکه برادرم کشت!

دانشگاه تهران اما به ظاهر ساکت است. با فریادی که زیر پوست همه موج می‌زند. بلندگویی که دیروز سخنرانی پخش می‌کرد، امروز خاموش است. دیگر حرفی برای گفتن نمانده است. این سکوت، خود گویاترین سخنها را در دل دارد. گفتنیها را همه دیروز و دیشب دیده‌اند. امروز، روز عمل است. مردم در هیاهوی خشمی فروخورده می‌غرند. خیابان پوشیده است از پاهای بزرگ و کوچکی که محکم بر زمین گذاشته می‌شود. انگار به قصد له کردن چیزی. کلاسها همه تعطیل است. صدایی از انتهای خیابان شاه‌رضا^۱ جان می‌گیرد: با کشتن معلم، با کشتن محصل، تحصیل علم چه حاصل!

۱. خیابان انقلاب.



دانش آموزانند؛ کتابهایشان را آورده اند و دفترهایشان را که حالا برگ برگ شده. با ماژیک و خودکار روی هر صفحه آن نوشته شده: شاه تو را می کشیم! صدای نازک و کودکانه اشان، جمع را انگار از رخوت بغض می رهاند. فریادهای میان دل به گلوها راه می یابد: می کشم! می کشم! آنکه برادرم کشت! جمعیت پراکنده دور هم جمع می شود. مشت های گره کرده به هوا بلند می شود و قدمها محکمتر از همیشه با ضرباهنگ شعارها بر زمین کوبیده می شود. دانشجو، محصل، شهادتت مبارک! قسم به خون شهدا، شاه تو را می کشیم! و دیگر نباید ایستاد. ایستادن همان است و پذیرا شدن شکست همان. باید حرکت کرد. جلو رفت؛ تا قلب دشمن، باید دشمن را از خانه راند. جمعیت حرکت می کند. جلو می رود و یکپارچه و خشمگین شعار می دهد: خمینی عزیزم، بگو تا خون بریزم! مأموران حکومت نظامی به خود می آیند. اسلحه ها در دستهایشان فشرده می شود و با صدای فرمانده خود راه تظاهرکنندگان را می بندند؛ اما آنها جلو می آیند؛ گویی از هیچ چیز نمی ترسند؛ هیچ صدایی نمی لرزد؛ هیچ قدمی سست نمی شود: چند نفر از ما را خواهید کشت؟ اگر برادرم را که در صف جلو حرکت می کند، با تیر بزنید، بعد از او من جلو می آیم و اسلحه را از دست شما بیرون می کشم و آنوقت خدا می داند چه خواهد شد! هر چه می خواهید بکنید، تعداد ما از گوله های تان بیشتر است!



چند جوان جسور در جلو صف دکمه‌های پیراهن خود را باز می‌کنند و با سینه‌ای عریان به سمت سربازها جلو می‌روند. چهره‌هایشان صلابتی وصف ناشدنی دارد. چشمهای خشمگینشان از زیر ابروهای گره خورده، هر بیننده‌ای را به هراس می‌افکند. صدای مردم گویی چون گلوله‌ای سهمگین به تن آسمان می‌خورد و باز می‌گردد: می‌کشم! می‌کشم! آنکه برادرم کشت!

سربازها آرام، گویی مسخ شده و بی‌اراده کنار می‌کشند. جز تماشای این جمعیت خشمگین کاری از آنها ساخته نیست. مردم در خیابان به راه می‌افتند. طنین صدایشان ساختمان را به لرزه می‌اندازد. رهگذران توی خیابان‌ها به تماشا می‌ایستند و یا به آنها که شعار می‌دهند، ملحق می‌شوند: مردم به ما ملحق شوید! شهید راه حق شوید! موج خشمگین مردم بی‌مهابا به پیش می‌رود. مشروب‌فروشیها، کاباره‌ها و قمارخانه‌های بین راه هدف خشم مردم قرار می‌گیرند. هیچ‌کدام از خشم مردم خلاصی ندارند. حتی آنها که در زیرزمین‌ها هستند و یا در طبقه‌های بالای ساختمانها. مردم شیشه‌های مشروب را بیرون می‌آورند و می‌شکنند. میزها و صندلیها را بیرون می‌آورند و وسط خیابان آتش می‌زنند. موج جمعیت کوبنده و پر غضب جلو می‌رود. صاحب یک مشروب‌فروشی که مغازه‌اش در شعله‌های آتش می‌سوزد، بعد از دور شدن مردم با چهره‌ای مبهوت کنار مغازه‌اش ایستاده و یک دسته اسکانس را بالا می‌برد و با صورتی خیس از اشک فریاد می‌زند: «ببینید! به دلم دست نزدند. پولهایم را برنداشتند... خدایا، خدایا، نگاه کنید! همه پولها سر جایشان هستند، همه پولها.»

و گویی باور نمی‌کند این خشمی را که تنها از اعتقاد و ایمان سرچشمه گرفته، نه از چیز دیگر.

جمعیت از خیابان پهلوی^۱ بالای رود. بعد از مشروب فروشیها و قمارخانه‌ها، هدف بانکهاست؛ بانکهایی که در شهر فقرزده، همیشه نشانه منفعت‌طلبی، سودجویی و ظلم و ستم مادی بر مردمند؛ بانکهایی که برای مردم مظهر نظام ظالمانه اقتصاد و فاصله فقیر و غنی هستند. امروز تمام مظاهر فساد و بی‌عدالتی در آتش می‌سوزد. امروز تهران، با آتش تطهیر می‌شود.

بانکها یکی بعد از دیگری می‌سوزند. میزها، صندلیها، کاغذها و پرونده‌ها و حتی دسته‌های اسکناس، بدون اینکه کسی یکریال برای خود بردارد. یک خبرنگار خارجی هیجان‌زده و پرشتاب از هر سو می‌دود و عکس می‌گیرد. وقتی مقابل یک بانک در حال سوختن می‌ایستد، یکی جلو می‌آید و به شانه‌اش می‌زند و می‌گوید: «ببین! ما هیچ چیز برای خودمان نمی‌خواهیم. بین پولها می‌سوزند؛ ولی کسی آنها را برای خود بر نمی‌دارد. ما برای پول جانمان را کف دست نگرفته‌ایم.»

بانکها، مشروب‌فروشیها و قمارخانه‌ها در آتش می‌سوزند؛ اما هیچ مغازه دیگری، حتی اندکی آسیب ندیده است. میان مردم این حرف دهان به دهان می‌چرخد: ممکن است مأموران ساواک از فرصت استفاده کنند و با آتش زدن ساختمانهای مردم، چهره انقلاب را خراب کنند. مواظب باشید غیر از بانکها، قمارخانه‌ها و مشروب‌فروشیها، ساختمان دیگری آتش نگیرد! مواظب باشید به کسی آسیب نرسد!

صاحب یک گل‌فروشی در خیابان کاخ^۲، گل‌هایش را میان مردم تقسیم می‌کند. صاحب یک طلافروشی کنار در باز مغازه‌اش ایستاده و به شعله‌های آتش که از شیشه‌های شکسته بانک روبه‌رو بیرون می‌زند، نگاه می‌کند. جمعیت یکپارچه شعار می‌دهد: وای اگر خمینی حکم جهادم دهد، ارتش دنیا نتواند که جوابم دهد.

آسمان تهران سیاه از دودی است که جابه‌جا از همه خیابانها بیرون می‌زند. نیروهای نظامی به سرعت اطراف سفارت اسرائیل در خیابان کاخ حلقه می‌زنند تا از آن محافظت کنند. همه‌جا از دور و نزدیک صدای گلوله می‌آید. و صدای شعارهای مردم: می‌جنگیم! می‌میریم! سازش نمی‌پذیریم!

۱. خیابان ولی‌عصر.

۲. خیابان فلسطین.

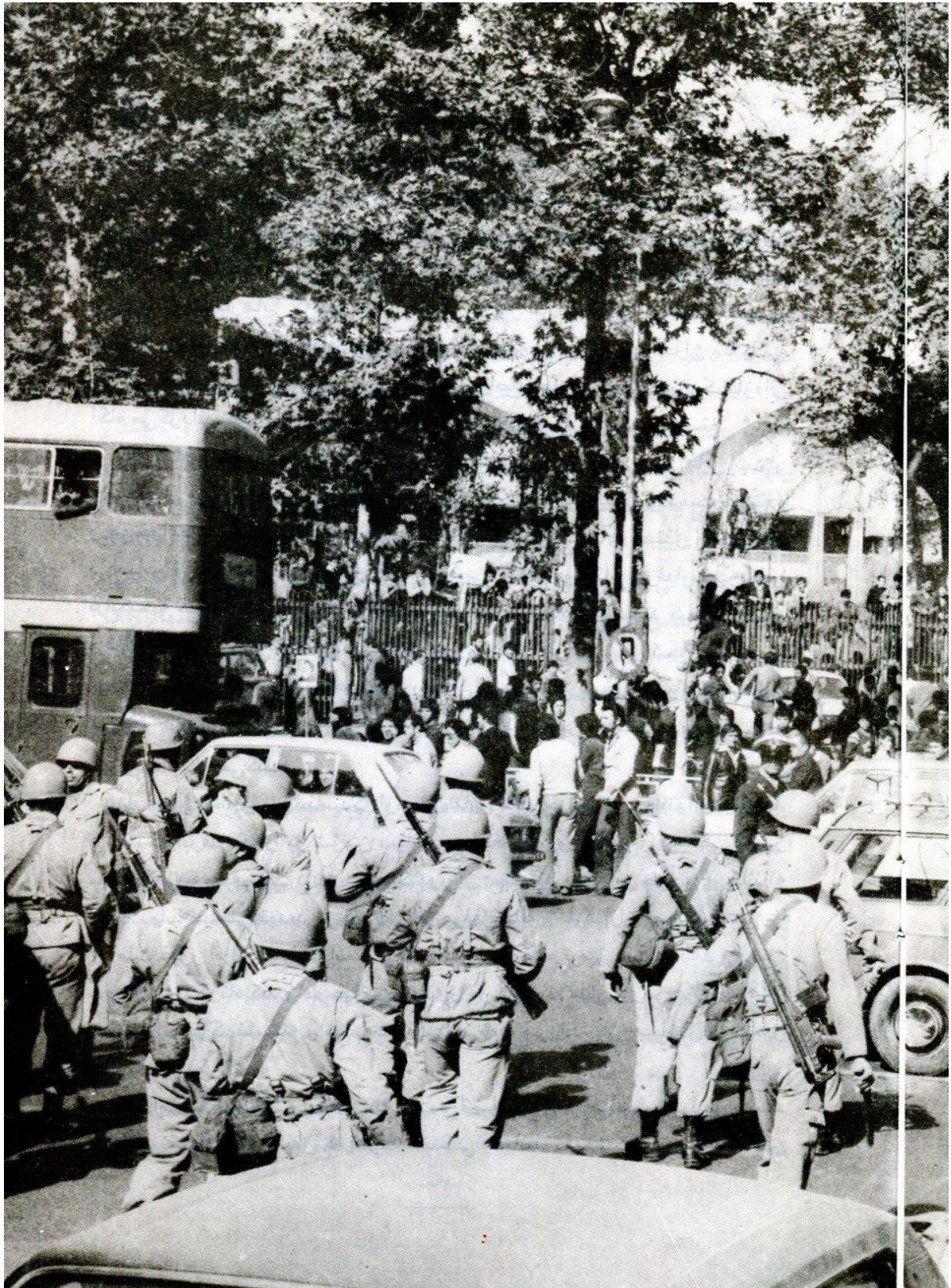
در خیابان پهلوی ناگهان گروهی سرباز راه مردم را می‌گیرند. بلافاصله آنهایی که در صفهای جلو حرکت می‌کنند، پیراهنهایشان را درمی‌آورند و با سینه‌های عریان به طرف سربازها حرکت می‌کنند. ناگهان صدای رگباری از گلوله‌بلند می‌شود. مردم خودشان را بر زمین می‌اندازند. همزمان شاخه‌های شکسته درختان به زمین می‌ریزد. سربازها هوایی شلیک کرده‌اند. مردم به کوچه‌های اطراف می‌گریزند. سربازها به دنبال مردم می‌دوند. در یک کوچه گروهی جمع می‌شوند و اتومبیلی را به راحتی مثل یک قوطی کبریت از جا بلند می‌کنند و جلو دهانه کوچه می‌گذارند تا راه سربازها بسته شود و دیگران بتوانند فرار کنند. از دست‌نظامی‌ها کاری ساخته نیست. مردم گروه‌گروه فرار می‌کنند و بار دیگر در نقطه‌ای دیگر دور هم جمع می‌شوند و شعار می‌دهند.

در میدان بیست و پنج شهریور^۱ بانک دیگری آتش می‌گیرد. اما کارمندی‌های بانک در طبقه بالا مانده‌اند و احتمال دارد که میان شعله‌ها بسوزند. مردم یکپارچه تغییر جهت می‌دهند. آنها که تا به حال با بنزین و نفت بنای سوزاندن گذاشته بودند، حالا ظرفهای نفت و شیشه‌های بنزین را کنار می‌گذارند و با هرچه دم‌دست دارند، سعی در خاموش کردن آتش می‌کنند. گروهی خود را به شعله‌های آتش می‌زنند تا کارمندی‌های بانک را نجات بدهند:

ما همه با هم برادریم، ما قیام کرده‌ایم تا دیگر خون هیچ‌بی‌گناهی به زمین ریخته نشود. هرگز راضی نمی‌شویم برادران بی‌گناهمان در شعله‌های آتش بسوزند. با تلاش مردم آتش خاموش می‌شود و کارمندان نجات داده می‌شوند. کارمندا که بیرون می‌آیند، بانک یک بار دیگر آتش زده می‌شود. صدای شعارهای مردم در تمام تهران پیچیده است؛ در شهری که شعله‌های آتش از هر گوشه آن بلند است. شعله‌هایی که باید برای همیشه ریشه‌ی ظلم و ستم را در این خاک، خاکستر کنند. هنگامی که شب فرا می‌رسد، هیچ ستاره‌ای در آسمان نیست. گویی ستاره‌ها در میان دود گم شده‌اند؛ اما شهر از شعله‌هایی که اینجا و آنجا هنوز به آسمان می‌رود، روشن است. تیرکهای سوخته بانکهای آتش گرفته یکی یکی فرو می‌افتند و شعله‌ها رو به خاموشی می‌گذارند. تهران ملتهب و تبادار آرام آرام به خواب می‌رود تا به صبحی روشن چشم بکشاید.

۱. میدان ۷ تیر.





□ پیام رهبر انقلاب امام خمینی به مناسبت واقعه ۱۳ آبان

بسم الله الرحمن الرحيم

درود بر ملت شریف و شجاع ایران - ایدهم... تعالی

من نمی‌دانم از کدام مصیبت‌های ملت و از کدام جنایت‌های شاه بنویسم. قلم من عاجز است. آیا جنایاتی را که در دانشگاه به دست دژخیمان شاه واقع شد، متذکر شوم یا از کشتارهایی که در سراسر ایران به امر این جنایتکار حرفه‌ای صورت گرفت؟ من قدرت ندارم جنایات سراسر ایران را که برادران و خواهران ما را به خاک و خون کشیده، بشمارم. هر روز اخبار واصله ما را به جنایت بزرگ تازه‌ای آگاه می‌گرداند. هر روز فرزندان اسلام به مصیبت‌های تازه‌ای مبتلا هستند.

کار شاه و حکومت او به رسوایی کشیده است و در پناه کولی‌ها و اشار جیره‌خوار می‌خواهد خود را حفظ کند و در عین حال از فریبکاری دست نکشیده و می‌خواهد با تشکیل حکومت به اصطلاح ملی و با تزهای مبتذل و تبلیغات بی‌اساس و بیهوده ملت را اغفال کند و بعضی از شاه‌دوستان طرفدار آمریکا را برانگیخته که از طرفی مردم را از برکنار رفتن شاه بترسانند که با وضع جغرافیایی ایران اگر شاه برود، مملکت می‌رود و از طرفی برای نجات شاه به دوره‌گردی بپردازند و اشخاص را از روحانی و سیاسی با خود همراه کنند، غافل از آنکه مردم چنان آشنا به مسائل سیاسی شده‌اند که این حرکات مذبحانه را به چیزی حساب نمی‌کنند.

ملت ایران شاه را می‌شناسد که اوست اساس تمام خرابیها و خیانتها و جنایتها. اوست که ابرقدرتها را بر شئون سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی کشور مسلط نموده و با مهلت دادن به او، کشور از دست می‌رود. این طرحهای خائنانه مملکت را به نیستی تهدید می‌کند. این طرحها از حلقوم طرفداران آمریکاست.

ملت غیور ایران به پا خواسته تا کشور را از پرتگاه نیستی نجات دهد و دست غارتگران را کوتاه کند و طرحهای خائنانه را بر هم زند. ملتی که در عزای عزیزان خویش به سوگ نشسته و تمام جنایات را از شاه می‌داند، طرح سازش با شاه را چگونه می‌پذیرد؟

این از خدا بیخبران و خائنان به ملت و اسلام می‌خواهند شاه را در مسند سلطنت نگهداشته و سپس به قدرت شیطانی رسانند تا خشک و تر را به آتش

انتقام بسوزانند.

اکنون که ملت ایران بر سر دوراهی مرگ و حیات و آزادی و اسارت و استقلال و استعمار، و عدالت اقتصادی و استثمار واقع است و در پیشگاه خداوند تعالی و نسل آتیه مسؤول است، باید تا رسیدن به هدف، نهضت را هر چه شورانگیزتر ادامه دهد و طمع کسانی را که با توطئه‌های شیطانی می‌خواهند خون جوانان ما را به هدر دهند، قطع کند و به این مصلحت‌اندیشی‌های مأمورین شاه و آمریکا با مشت گره کرده جواب دهد و به تذکرات زیر توجه نماید:

۱- هدف اسلامی ما برچیده شدن رژیم سلطنتی و سرنگونی سلطنت سلسله پهلوی است که غیرقانونی و غیر شرعی بودن آن بر همه روشن است و خیانت و جنایت بی‌پایان آن روشنتر و ملت ایران با هر طرحی که لازم‌اش بقاء و نظام شاهنشاهی و حفظ سلسله پهلوی است مخالف است و هیچ ابهامی در این پیشنهاد که ملت ایران با رفراندوم خود در سراسر کشور مکرر اعلام نموده، نیست و نظام حکومتی ایران جمهوری اسلامی است که حافظ استقلال و دموکراسی است و بر اساس موازین و قوانین اسلامی اعلام می‌شود و ما این پیشنهاد را در آتیه نزدیک به آراء عمومی رسماً مراجعه می‌کنیم و هر کس و یا هر گروه که با این پیشنهادهای سه‌گانه موافق نیست، راه او غیر از راه ما و ملت ایران است.

۲- برای رسیدن به این هدف مقدس لازم است که به نهضت اسلامی به همه ابعادش ادامه داد.

الف - ادامه اعتصابات در تمام دستگاه‌های دولتی، و هدف اصلی اعتصاب همان است که در بند اول ذکر شد.

ب - پشتیبانی از اعتصابات کارمندان مؤسسات دولتی بخصوص کارمندان و کارگران شرکت نفت و جلوگیری از هدر دادن این مخزن عظیم و ادامه اعتصابات تا رسیدن به هدف اسلامی.

ج - کمک مالی به کسانی که در اثر اعتصابات ضرر دیده‌اند، اعم از اصناف شجاع و کارگران و زحمتکشان متدین و محروم و کارمندان محترم و کمک برای ادامه اعتصابات در همه اقشار.

بر صاحب‌منصبان و سران نیروهای هوایی، زمینی و دریایی است که با افراد خود به ملت بپیوندند که اطاعت از شاه، اطاعت از طاغوت است و بر سربازان و

سایر قوای انتظامی است که از اوامری که بر خلاف مسیر ملت است سرپیچی کنند که اطاعت این اوامر، مخالفت با قرآن مجید و پیغمبر اسلام (ص) و امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد و بر خانواده ها و عائله ارتش و سایر قوای انتظامی است که آنان را از مخالفت با ملت و از ظلم و ستم به خواهران و برادران اسلامی خود بازدارند و آنان را بر این اعمال ظالمانه مؤاخذه کنند که عاقبت این ستمکاریها به ضرر آنان است.

اینجانب از ملت شریف و شجاع ایران تشکر می کنم که با شجاعت و پایداری خود کنگره های قصر ستمکاری را یکی پس از دیگری فروریخت و دلیرانه این بت شیطانی را شکست.

عزیزان من! صبور باشید که پیروزی نهایی نزدیک و خدا با صابران است. خود و فرزندان نسل آتیه را سرافراز کنید که ایران امروز جایگاه آزادگان است و سستی و هراس به خود راه ندهید که نمی دهید و به وسوسه های شیطانی بستگان دستگاه گوش فرا ندهید. شما ملت ایران و همت و شجاعت شما زبانزد جهانیان و سرمشق آزادیخواهان است. من از این راه دور چشم امید به شما دوخته ام و آنچه در قدرت دارم در خدمت به شما که خدمت بر حق است نثار می کنم و صدای آزادیخواهی و استقلال طلبی شما را به گوش جهانیان رسانده و می رسانم و از خداوند متعال سلامت و عظمت شما ملت نجیب و بزرگ را خواهانم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

شابک ۹۶۴-۴۳۲-۶۲۹-۶ ISBN 964 - 432 - 629 - 6

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطبهای زیر کتاب منتشر می کند:

۱. گروههای سنی کودکان و نوجوانان
 - گروه الف: آمادگی و سال اول دبستان
 - گروه ب: سالهای دوم و سوم دبستان
 - گروه ج: سالهای چهارم و پنجم دبستان
 - گروه د: دوره راهنمایی
 - گروه هـ: سالهای دبیرستان
۲. اولیای تربیتی کودکان و نوجوانان

۱۲۰ تومان

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان 